نقش «سایه» در «بوف کور» (گزارش جلسات نقد «برف کور» در پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی)

صفوی، راحله

حلقه ادبیات اندیشه در نشست دوازده اسفند خود،به نقد و بررسی«بوف کور»نوشته صادق هدایت پرداخت.محمد رضا سرشار با پیشنهاد به بحث گذاشتن نمادها در این داستان گفت:«به نظر می‏رسد،مهم‏ترین نماد در این داستان،همان نماد سایه باشد،لذا بهتر است ابتدا در این مورد صحبت کنیم.»

شهریار زرشناس با توضیح در مورد مفهوم سایه در روانشناسی‏ فروید و یونگ گفت:«مفهوم سایه در روانشناسی یونگ در کنار ضمیر ناخودآگاه فردی و نژادی قرار می‏گیرد.تعبیر اومانیستها از انسان تا قبل از فروید،براساس تعریف آدام اسمیت،حیوان عاقل‏ سودجو بوده است.تعبیر حیوان مأخوذ از ارسطوست که اوّل بار انسان،حیوان ناطق نامید.زیگموند فروید برای اولین بار مطرح‏ کرد که رفتارهایی که از انسان سر می‏زند،خیلی اوقات ناهوشیار است و انگیزه‏های بسیاری از آنها برایش روشن نیست.محور اساسی اندیشه فروید،ضمیر ناخودآگاه بود که انگیزشهای ناخودآگاه‏ را زمینه اعمال انسان می‏دانست.

این انگیزش‏ها،مجموعه‏ای از امیال سرکوفته و انرژیهای غریزی‏ هستند.اصولا اساس روان‏شناسی فروید بر مبنای فرد مذکّر بنا شده‏ طبق نظریه«عقیده ادیب»او،کودک پسر در 5 تا 7 سالگی عاشق‏ مادرش می‏شود و سرانجام در گیرودار وقایع زندگی،تسلیم سلطه‏ پدر می‏شود پس از این است که اصول اخلاقی حاکم را می‏پذیرد و اخلاق را درونی می‏کند،این اخلاق درونی شده،وجدان او را شکل می‏دهد.ضمیر ناخودآگاه در دید فروید یک انبان تیرگی است‏ که پیامها و امیال خود را،به ضمیر خودآگاه می‏فرستد و برای اینکه‏ بتواند خود را تحمیل کند،ظاهر و لباس دیگری برای خود تهیه‏ می‏کند.او معتقد است تمام سمبلها،اساس جنسی دارند و با ظاهر دیگری می‏آیند تا ما را فریب بدهند.فروید نظریه ناخودآگاه خود را در سال 1900 در کتاب«تعبیر رویا»منتشر کرد. در سالهای بعد همکاری فروید و یونگ آغاز شد ولی در حوالی‏ 1913 از یکدیگر جدا شدند و هر کدام راهی را در پیش گرفتند. یونگ معتقد است که ما،تعدادی ساختارهای ذهنی بالقوه از اجداد انسان و حتّی،اجداد پستاندار خود داریم که رفتار ما را شکل می‏دهند. مثلا اینکه از مار بیشتر از موش می‏ترسیم،براساس تجربه‏ای است‏ که نیکان ما داشته‏اند و ما به ارث برده‏ایم.

در سیستم توزیع شخصیت هم،یونگ سیستم پیچیده‏تری‏ نسبت به فروید دارد.البته وقتی صحبت بررسی داستانهای هدایت‏ پیش می‏آید،برای من روشن نیست که واقعا جای مطرح کردن‏ این بحثها وجود دارد یا نه.نمی‏دانم این داستانها چقدر ارزش دارند و چقدر عمیق باید آنها را بررسی کرد.آیا واقعا هدایت با این تئوریها آشنایی داشته؟یا اینکه او چیزی سر هم کرده و بعدا دیگران،این‏ تحلیلها و این مسایل روانشناسانه را به آن چسبانده‏اند.درهرحال، در دیدگاه یونگ،سایه،وجه تاریک و منفی ما و وجه مقابل‏ «پرسونا»ی ماست.«آنیما»و«آنیموس»وجه دیگری در ساختار انسانی در دیدگاه یونگ است که بعضیها،آثار هدایت را براساس‏ 2lآن تفسیر کرده‏اند.»

محمد رضا سرشار گفت:«البته فقط جلال ستاری چنین‏ دیدگاهی دارد،و بقیه منتقدان،آثار هدایت را براساس روانشناسی‏ فروید بررسی کرده‏اند.»

زرشناس در ادامه بحث خود،گفت:«فروید انسان را موجودی‏ با دو جنبه به لحاظ ژنتیک،تعریف کرد.از این دید،در هر جنس، ژنهای جنس مخالف هم هست؛ولی خیلی روی این بحث تکیه‏ نکرد.برعکس،یونگ این نظریه را گرفت و بسط داد.او،ضمیر ناخودآگاه زنانه در مرد را،آنیما،و ضمیر ناخودآگاه مردانه در زن را، آنیموس نامید.به تعبیر غربیها،نگاه یونگ بسیار دیالکتیکی است. او به میانسالی خیلی توجه دارد و معتقد است وجوه متضاد انسان‏ در این زمان،به یکدیگر نزدیک می‏شوند.تعادل و تکامل انسان‏ زمانی است که هر شخص به نقطهء مشترکی بین وجوه متضاد خود،دست یابد.»

زرشناس،سپس،تفاوتهای«ناخودآگاه»در دو دیدگاه فروید و یونگ را تشریح کرد و گفت:«در دید فروید،ناخودآگاه فقط فردی است حال آنکه در دیدگاه یونگ،هم فردی و هم نژادی است. فروید،ناخودآگاه را انبانی از امیال سرخورده و مملو از آشغال می‏داند، درحالی که یونگ،آن را منبعی برای الهام می‏داند و به حضور خلاّق ان و به نوعی شهود،معتقد است.البته این شهودی که یونگ‏ مطرح می‏کند،خیلیها را به اشتباه می‏اندازد.فکر می‏کنند دارد سخنان عرفای ما را می‏گوید.عرفای ما به ناخودآگاه ملکوتی-اگر بخواهیم از ادبیات خاص این مباحث استفاده کنیم-معتقدند،در حالی که یونگ این شهود را برخاسته از نفس انسان ارزیابی می‏کند. در عرفان ما رو به بالا می‏رویم،و هرچه هم که بالاتر رویم و به‏ ملکوت نزدیک‏تر شویم،جهان واقعی‏تر می‏شود.

در دید عارفان،این عالم ناسوت که ما در آن زندگی می‏کنیم، کمتر از عوالم دیگر بهره وجودی دارد.یونگ رو به سمت پایین و به سمت نفس انسان حرکت می‏کند.فقط برعکس فروید آن را مثبت می‏بیند نه منفی.

تفاوت دیگر ناخودآگاه در دید فروید و یونگ آن است که فروید ناخودآگاه را کاملا در جنسیت می‏دید.البته او مفهوم جنسیّت را چند بار در دیدگاه خود تغییر داد و آخر بار به این مفهوم،آن‏قدر وسعت داد که تمامی اعمال بشر را در چارچوب آن ارزیابی می‏کرد.» سرشار با اشاره به بخشهایی از داستان که سایه در آن وجود دارد،گفت:«می‏بینیم که برداشتها و تعاریف متعدّدی از سایه در داستان دیده می‏شود راوی گاهی مردم را مانند سایه‏هایی که برای‏ فریب دادن او به‏وجود آمده‏اند،می‏بیند.

گاهی سایه همان سایه معمولی است که روی دیوار می‏افتد. گاهی آن را معادل روان فرض کرده.و گاهی آن را به جای روح‏ انسان می‏بیند؛آنجا که می‏گوید سایه زن از بدنش بیرون می‏رود و به دنیای سایه‏های سرگردان رهسپار می‏شود،گویا سایه،او را هم‏ با خود به جهان سایه‏ها می‏برد.در این حالت،گویا اعتقاد دارد که‏ پس از جهان مادی،جهان دیگری هم هست،حالا تا کجا امتداد دارد،معلوم نیست.»

محسن پرویز گفت:«در این معنا،در حقیقت نگاهش به سایه، مثل بخش غیر جسم انسان است نه آن روی که در قرآن وجود دارد.»

سرشار در ادامه بحث خود در مورد سایه،به مفاهیم دیگری از آن در بوف کور اشاره کرد:«جای دیگری،راوی،می‏خواهد عصاره‏ زندگیش را در گلوی خشک و سایه‏اش بچکاند،و در جایی می‏خواهد افکارش را به موجود خیالی خودش،به سایه‏اش،نشان دهد.البته‏ جایی را که مردم را مثل سایه می‏بیند،می‏توان به«مثل افلاطونی» نسبت داد.»

زرشناس گفت:«این برداشت از«مثال»نمی‏تواند درست باشد. مثل افلاطونی،مثال فردی نیست،مثال نوعی است.یعنی نوع‏ انسان یک مثال دارد،این‏طور نیست که هر انسانی،مثالی داشته‏ باشد.»

سرشار گفت:«البته منظور نویسنده این است که این جهان، سایه‏ای از جهان واقعی است.»

زرشناس در تأثیر این برداشت گفت:«با این نگاه،می‏شود گفت که درست است.»

پرویز گفت:«من این برداشت را به نوعی،به تمسخر گرفتن‏ زندگی زمینی می‏بینم.»

سرشار ادامه داد:«در جایی می‏گوید من فقط با سایه خودم‏ می‏توانم حرف بزنم،فقط او مرا می‏شناسد.»تعبیر چکاندن عصاره‏ زندگی در گلوی خشک سایه را چند بار به کار می‏برد.کم‏کم سایه‏ هم تشنه می‏شود هم پیر.یک‏بار سایه‏اش را بدون سر می‏بیند و می‏گوید شنیده‏است که اگر سایه بدون سر باشد،آدم سر سال‏ می‏میرد.این تصویر دیگر کاملا واقعی ولی اکسپرسیونیسی است. گاهی سایه را به شکل همزاد خود می‏بیند،و گاهی هم به‏ همان شکل طبیعی‏اش.مثلا در حمام،سایه را کاملا مادّی و طبیعی‏ می‏بیند و بعد برداشت اکسپرسیونیستی از آن دارد که سایه او،زودتر از سایه دیگران از دیوار محو می‏شود.»

پرویز توضیح داد:«البته منظورش تمسخر دیگران است که‏ فکر می‏کنند سایه‏شان پررنگ‏تر است و دیرتر محو می‏شود.» محسن مؤمنی گفت:«اصولا هدایت نسبت به کسانی که‏ قدرتمندتر از او بودند حسادت می‏کرد.» سرشار ادامه داد:«جایی می‏گوید شب با سایه‏های وحشتناکی‏ مرا احاطه کرده بود،»که تصویری کاملا واقعی از سایه است.امّا در جای دیگری سایه‏اش را،حقیقی‏تر از وجودش می‏بیند:«گویا پیرمرد خنزرپنزری،قصاب وزن لکاته هم،سایه‏های من بودند.» اینجا دیگر کاملا متفاوت با تعریفهای قبلی است.«سایه‏ام روی‏ دیوار مثل جغد شده بود و نوشته‏های مرا به دقت می‏خواند.گویا فقط او می‏فهمید.»چندبار به این مفهوم که سایه‏اش بهتر از خودش می‏فهمد،اشاره کرده است.

اگر بخواهیم درون‏مایه اثر را خلاصه کنیم این است که‏ هنرمندی می‏نویسد،تا خودش را به سایه‏ای بشناساند.و وقتی‏ نوشتنش به پایان می‏رسد،می‏فهمد که خودش،همان پیرمرد خنزر پنزری است.»

سرشار در ادامه بحث خود،به مفهوم«صورتکها»در این داستان‏ اشاره کرد و گفت:«راوی در جایی دوده‏ها را به صورت خود می‏مالد و با چهره‏اش شکلک درمی‏آورد و می‏گوید که صورتش استعداد خوبی برای شکلهای مضحک دارد.در جایی دیگر:«زندگی با 2lخونسردی،صورتک هرکس را به خودش می‏شناساند.بعضیها چندین صورتک دارند.»،«همه آن صورتها(زنم،قصاب و...)را در خودم می‏دیدم.»یک جا می‏گوید آنها سایه‏های من بودند و اینجا می‏گوید صورتکهایش.»

زرشناس پرسید:«شما معتقدید که هدایت با یونگ آشنا بوده‏ و این تعاریف را بر مبنای دیدگاه او در داستان آورده است؟» سرشار پاسخ داد:«نمی‏دانم.البته با فروید کاملا آشنا بوده. بزرگ علوی و صادق هدایت اصلا می‏نوشتند که صورت داستانی‏ به افکار فروید بدهند.»

زرشناس گفت:«نمی‏شود به آثار هدایت عمق داد.من کسی‏ را می‏شناختم که چندین روز در اتاقش می‏نشست و برای سنجاق‏ قفلی یا آیینه نامه می‏نوشت؛اینها بیمار روانی هستند.من فکر می‏کنم اینها نوشته‏های آدمی تنها و روان‏پریش است.» مؤمنی پاسخ داد:«من فکر می‏کنم که هدایت بی‏اطلاع از دیدگاه فروید و یونگ نبوده.منتها برداشت سطحی از این نظریه‏ها داشته و به همین جهت نوشته‏اش هم عمق پیدا نکرده است.» سمیرا اصلان‏پور گفت:«ظاهرا چون هدایت اعتقادی به مردم‏ و بخصوص مردم کشورش نداشته و آنها را موجودات پست و حقیری می‏دیده،فقط سایه‏اش را شایسته هم‏صحبتی یافته،و به‏ همین جهت فقط هم نوشتن را برای او شایسته دانسته است.» سرشار«زن اثیری»را مورد مهمّی در این داستان دانست و مفهوم سایه در روانشناسی فروید در کنار ضمیر ناخودآگاه فردی و نژادی قرار می‏گیرد.تعبیر اومانیستها از انسان تا قبل از فروید،براساس تعریف آدام اسمیت، حیوان عاقل سودجو بوده است.تعبیر حیوان مأخوذ از ارسطوست که اوّل بار انسان را،حیوان ناطق نامید. زیگموند فروید برای اولین بار مطرح کرد که رفتارهایی‏ که از انسان سر می‏زند،خیلی اوقات ناهوشیار است و انگیزه‏های بسیاری از آنها برایش روشن نیست‏ گفت:«در نظریه یونگ،«آنیما»وجه زنانگی مرد است که هر مرد از کودکی آن را در خود دارد.

هر مردی هم‏چنان‏که از کودکی به بزرگی می‏رسد،یک‏ تصویر خیالی از زن ایده‏آل پیدا می‏کند و در بزرگی تلاش می‏کند آن را با زنانی که می‏شناسد منطبق کند.اگر زنی را متناسب با آن‏ تصویر پیدا کرد،در یک نگاه عاشقش می‏شود.آنچه از«زن اثیری» در این داستان گفته شده هم به نظر می‏رسد که همین باشد. برداشت منتقدان غیراز جلال ستّاری که می‏خواهند داستان را با افکار فروید کاملا منطبق کند،به کلّی غلط است. نظر یونگ این است که اگر انسان این تصویر را پس بزند دچار بیماری روانی می‏شود.اگر آن را نشناسد،آنیما بر او غالب‏ می‏شود و او وجه زنانگی پیدا می‏کند.اگر او را بشناسد و فاصله‏ متعادلی با او داشته باشد،زندگی مناسبی پیدا می‏کند.به نظر می‏رسد بوف کور،شخصیّت،آن جنبه اولیه را دارد.هدایت یک‏ صورت تخیّلی از زن پیدا کرده که در واقعیت،فقط یک مورد منطبق‏ با او پیدا می‏کند که همان لکاته است.این تصویر تا وقتی که در خیال اوست،پاک و زیباست امّا وقتی به واقعیت می‏رسد،به خانه‏ او می‏آید و با او آمیزش می‏کند،همان چهره لکاته و پست را پیدا می‏کند.»

زرشناس پرسید:«یعنی شما فکر می‏کنید در بوف کور،کار فکر شده‏ای است؟!من که چنین باوری ندارم.»

سرشار گفت:«ما این بحثها را می‏کنیم تا بالأخره به نتیجه برسیم.» این بحث در نشست بیست و پنج اسفندماه،ادامه پیدا کرد. در این نشست سرشار ضمن اشاره به دلایل شهرت هدایت نزد غربیها،بحث خود را در مورد مفهوم«سایه»در بوف کور ادامه داد و گفت:«غربزدگی هدایت در زندگی،غربزدگی در آثارش که در پوچ‏گرایی نمود پیدا می‏کند و درون‏مایه آثارش بود و مورد علاقه‏ غربیها،نفرتش از مردم و فرهنگ ایران در حد کّمال،از دلایل‏ شهرت او نزد غربیهاست.»

وی سپس بحث«سایه»در بوف کور را پی‏گرفت و گفت: «سایه در سی مورد با تأکید خاص به کار رفته که این موارد را می‏شود در شش نوع دسته‏بندی کرد:1-سایه در وجه معمولی‏اش. 2-سایه افراد و اشیا به‏عنوان یک امر وهمی و فاقد اصالت،به‏ منظور بی‏پایه و اساس،و درحال اضمحلال بودن چیزی را نشان‏ دادن.3-سایه در وجه اکسپرسیونی که بعضی منتقدان هم اشاره‏ کرده‏اند که هدایت،تحت‏تأثیر سینمای اکسپرسیونیستی بود و بعضی تصاویر را از آنجا گرفته است.4-سایه معادل روح 5-سایه‏ معادل همزاد که فقط یکبار بود؛ولی بسیاری از منتقدان همین‏ وجه را به تمام اثر تعمیم داده‏اند،حال آنکه حداقل استفاده از آن‏ شده است.6-سایه به‏عنوان یک موجود خیالی.سایه،به هیچ‏ عنوان در وجهی که یونگ به کار می‏برده به کار نرفته است. بنابراین تفاسیر آقایان ستاری و شمیسا،از اساس بر باد است. غربزدگی هدایت در زندگی،غربزدگی در آثارش‏ که در پوچ‏گرایی نمود پیدا می‏کند و درون‏مایه آثارش‏ بود و مورد علاقه غربیها،نفرتش از مردم و فرهنگ ایران‏ در حد کّمال،از دلایل شهرت او در نزد غربیهاست‏ هدایت همه‏جا سایه را داناتر از خودش معرفی کرده:«او حتما خوب می‏فهمد،فقط او خوب می‏فهمد،او حتما بهتر از من می‏فهمد، من محتاجم که خودم را به سایه‏ام معرفی کنم.»

حال آنکه در روانشناسی یونگ،سایه به‏عنوان بخشی ناشناخته‏ و مبهم از شخصیّت انسان معرفی شده.در این نظریه،اگر کسی‏ سایه‏اش را بشناسد،در حقیقت خودش را خوب شناخته.درحالی‏ که در بوف کور،هدایت قضیه را برعکس می‏بیند و می‏خواهد خودش را به سایه‏اش معرفی کند.

در تعریف زن لکاته و موارد دیگر،معلوم است که هدایت،یونگ‏ را خوانده ولی نفهمیده است و شاید هم دلش می‏خواسته اثری را براساس آن بنویسد امّا نتوانسته.

تناقضهایی که در مورد سایه در این اثر وجود دارد،یکی از دلایل‏ پیچیده‏نما بودن اثر است.کلّیت اثر را نمی‏توان با روانشناسی فروید تحلیل کرد،و با یونگ بیشتر سازگار است؛اما در جزئیات رگه‏های‏ فرویدی دارد،و همین،یکی از همین تناقضهاست،تأکید بر اینکه«زنم را برای این گرفتم که شبیه مادرم بود،»منتقدان را گمراه می‏کند. خلاصه و کلّیت اثر،به قول جلال آل احمد این‏طور است که زن‏ راوی را دیگران قر زده‏اند،زیرا که او نمی‏تواند رابطه جنسی با زنش‏ برقرار کند،و برای همین بالأخره او را می‏کشد؛نه تفسیر عرفانی‏ برمی‏دارد و نه چیز دیگر.

در بخش زن لکاته و اثیری کاملا به روانشناسی یونگ نزدیک‏ 2lمی‏شود.هدایت متوجه این تناقض نمی‏شود که دو دیدگاه فروید و یونگ را نمی‏توان باهم جمع کرد،البته اشتراکاتی دارند؛ولی در تفاوتهایشان،کاملا در مقابل یکدیگر قرار می‏گیرند. در روانشناسی یونگ،دو چهره مثبت و منفی«آنیما»یا «آنیموس»نمی‏توانند باهم ظاهر شوند.اگر تصویر مادر برای فرزند پسر مثبت باشد،آنیما بر شخصیّت او غلبه می‏کند و او دیگر میلی‏ به زنان پیدا نمی‏کند.آنیما بسیار حسود است و نمی‏گذارد او با کسی‏ رابطه برقرار کندوبرعکس اگر کودک تصوّر منفی از مادرش داشته‏ باشد،آنیما به ناخودآگاه او می‏رود و چهره منفی به خود می‏گیرد، و بعد به شکل لکاته و روسپی ظاهر می‏شود و مرد را به دنبال خود می‏کشاند.این دو حالت نمی‏توانند باهم وجود داشته باشند،در حالی‏که هر دو چهره منفی و مثبت آنیما،در بوف کور هست. در مورد«چشمها»تعبیر هدایت بسیار عادی و عامیانه است‏ و هیچ برداشت عرفانی و روانشناسانه از آن نمی‏شود کرد؛این‏ چشمها فقط زیبا هستند.

در مورد«رجاله‏ها»،مفسرین خیلی مانور داده‏اند که منظور هدایت گروهی از مردم پست جامعه است.درحالی‏که از دید هدایت، همه جز راوی،رجاله هستند.آنها در حقیقت مردم عادی هستند. راوی می‏گوید که زندگی آنها چهار فصل دارد،حال آنکه زندگی‏ من فقط یک فصل دارد،زمستان.»رجاله‏ها با نظم و ترتیب زندگی‏ می‏کنند،در زندگی کامیاب‏اند و از نظر جنسی توانا هستند.راوی‏ از این نظر ناتوان است و به همین جهت از رجاله‏ها بیزار است؛در این بخش،آل احمد خوب تحلیل کرده است.

پیرمرد خنزر پنزری،بخشی از شخصیت راوی است،مخصوصا که در انتها راوی،خود را به شکل او می‏بیند.البته اگر از این منظر نگاه کنیم،اشکالهای اساسی به ساختار داستان وارد می‏شود.راوی‏ در ابتدا می‏نویسد که«می‏خواهم خودم را بشناسم.». از دید او همه فاسد و فاسق‏اند و او هم که می‏خواهد مثل‏ دیگران نباشد،در انتها خود را به شکل پیرمرد خنزرپنزری می‏بیند، یعنی خوب بودن در این جهان،ممکن نیست.

«شراب موروثی»از دیگر نمادهاست که موارد استفاده از آن پر از تناقض است.ابتدا سمّی نیست امّا بعدا زهرآلود می‏شود؛یک جا ارثیه پدرش است و جای دیگر ارثیه مادرش.البته بیشتر تشبیه‏ است تا نماد؛جایی می‏گوید که زندگی من هم زهرآلود بود... نماد دیگر«نیلوفر»است که خیلی در موردش مانور داده‏اند. مثلا گفته‏اند چون هدایت در نقد ویس و رامین،رنگ کبود را نشانه‏ ماتم در دوره ساسانیان می‏داند،پس نیلوفر کبود به معنی عزا و ماتم است.وقتی می‏خواهد زن را دفن کند و می‏گوید که لابه‏لای‏ ساختمانها پر از نیلوفر کبود بود،چند تا از آنها را کند و بر قبر زن‏ نشاء کرد.در این حال فکر می‏کرد که آنها ریشه می‏کنند و از بدن‏ زن تغذیه می‏کنند.این برداشتی را که اشاره شد،و اصلا نمی‏شود از اثر کرد.

دیگری گفته که نیلوفر سمبل و نماد جنسی است.این دختر که گل را به پیرمرد می‏دهد،در حقیقت خود را به او عرضه می‏کند، و پیرمرد که نماد خرد است آن را نمی‏پذیرد!

نماد دیگر«مهر گیاه»است که همه‏جا جنبه جنسی دارد و بیشتر آمیزش جنسی را نشان می‏دهد.در حقیقت نماد نیست و تشبیه است.کاتوزیان هم می‏گوید بسیاری از چیزهایی که به‏عنوان‏ نماد آمده،نماد نیست و شگردی برای گیج کردن خواننده است! هدایت به فرزانه می‏گوید که«من برای این کار نقشه کشیدم و کلّی رویش کار کردم.»این نشان می‏دهد که اثر،سوررئالیستی‏ نیست و کاملا سمبلیک نوشته شده است.